

مهاتما گاندی اسطوره آزادی خواه هندی!

برای اینکه بخواهیم به حال و هوای دوران تولد گاندی وارد شویم باید به کشور 72 ملت، یعنی هند برگردیم و ببینیم مردم در آن زمان اوضاعشان چگونه بود.

در هند مردم بر اساس جایگاه اجتماعی شان به 4 طبقه دسته بندی می شدند، که به هر کدام از این طبقه ها کاست می گفتند. کاست اول که اولین جایگاه را هم داشت، برهمن ها بودند. علما، روحانیون، نگهبانان آتش عضو این کاست بودند.

کاست بعدی، جنگ آوران و حاکمان بود.

طبقه بعدی کاست صنعت گران بود و طبقه چهارم کاست دامداران و کشاورزان و بازرگانان بود. یک تعداد زیادی از هندی ها بودند که جزء هیچ یک از این طبقات نبودند و به آن ها دالیت یا نجس ها می گفتند.

مردم متناسب با طبقه ای که داشتند، می توانستند زندگی نسبتاً راحتی داشته باشند، اما کسانی که جزء طبقه نجس ها بودند دیگر تکلیفشان مشخص بود و زندگی خوبی نداشتند. افرادی که در طبقه دالیت ها بودند از نظر بقیه نجس بودند و آدم ها به آن ها دست هم نمی زدند. از نظر هندوها حتی سایه این افراد هم نجس بود. غالب مردم هم این نظام طبقاتی را پذیرفته بودند، چه آن ها که کاست اول بودند و چه خود نجس ها!

نجس ها نقش اصلی شان کارگری در زمین دیگران یا سایر کارهایی بود که از نظر هندوها پست و دور از شان بود. آن ها اجازه نداشتند به معابد وارد شوند یا به منابع آب شرب طبقات دیگر حتی نزدیک شوند، اجازه نداشتند کنار طبقات دیگر غذا بخورند و از ظروف یکسانی استفاده کنند، و ده ها موارد دیگر از این دست تحقیرها و محدودیت ها وجود داشت که البته در جاهای مختلف هند، این قوانین کمی متفاوت بود

## خانواده مهاتما گاندی جزء کاست چهارم بودند

قسمت تاسف بار ماجرا اینجاست که طبقه بندی هنوز هم هست ولی با کمی ملایمت!

خانواده مهاتما گاندی در کاست چهارم بودند و وضعیتشان هم خوب بود.

اجداد مهاتما گاندی بازرگان بودند و پدربزرگش تقریباً فرماندار شهر کوچکی بود که در آن زندگی می کردند و بعد از مرگ

پدر بزرگ،

پدر مهاتما گاندی جای او را گرفته بود.

پدرش به قول خود گاندی تا حدودی گرفتار لذت های نفسانی بود چون در 40 سالگی برای چهارمین بار ازدواج کرد، البته که این ازدواج خوش یمن بود چون این همسر چهارمش بود که قهرمان داستان ما را به دنیا آورد.

مهنداس کارمچاند گاندی 2 اکتبر سال 1869 (10 مهر 1248) در شهر کوچک پوربندر به دنیا آمد. مادرش بسیار مذهبی، رئوف و مقید به آداب و رسوم و طرفدار آیین جین بود. این آیین از جهاتی شبیه به آیین هندو و بودیسم است ولی تفاوت های عجیبی هم دارد! در این آیین همه گیاهخوارند و روی این موضوع هم بسیار حساسند.

در این آیین کسی که احساس می کند مرگش نزدیک است می تواند کم کم خوردن و نوشیدن را کم کند تا آرام آرام بمیرد.

این فرقه تاکید بسیار زیادی به آسیب نرساندن به حیوان و انسان و هر موجود زنده دیگری دارد، انقدری که روحانیونشان جلوی دهانشان ماسک می زنند تا نفسشان موجودات معلق در فضا را آزار ندهد.

آن ها از هر دلبستگی دنیوی هم بی نیازند و هیچ چیزی برای خودشان ندارند. حتی بعضا پوشیدن لباس را هم برای راهبان مرد حرام می دانند.

حالا با توجه به این توضیحات،

مادر مذهبی گاندی روی او هم تاثیرات زیادی گذاشته بود و مهاتما با توجه به تربیت مادر، از همان بچگی گیاهخوار شده بود.

### ازدواج گاندی در 13 سالگی!

موهان در دامان مادر بزرگ شد و به مدرسه ابتدایی رفت.

او در ابتدایی با جدول ضرب مشکل داشت و اوضاع درسی اش خیلی خوب پیش نمی رفت. خودش بعدا گفت: "فکر کنم بچگی هام کم هوش و کم حافظه بودم"

ولی هرچوری بود او درسش را ادامه داد.

در کل دوران طولانی مدرسه، موهان پسری به شدت خجول، ترسو و کاملا بی اعتماد به نفس و وابسته به مادر بود.

گاهی ته سیگار دیگران و می کشید، پول خورده ها را یواشکی برمی داشت و سیگار می خرید.

وقتی دید دوستش هیکل قوی دارد و گوشتخوار است،

پیش خودش فکر کرد که حتما به خاطر گوشت است و شروع کرد به یواشکی گوشت خوردن و اینکار را یکسال ادامه داد.

موهان گاندی، بچه محصل نحیف و خجول در سن 13 سالگی،  
با دختری هم سن خودش به نام کستوربا ازدواج می کند و یک همبازی شیرین پیدا می کند!  
گاندی چهل سال بعد تعریف می کند که:

"من را سوار درشکه عروس و داماد کردند و عروس را هم از آنطرف سوار کردند،  
و به این ترتیب من و همسرم برای اولین بار همدیگر را دیدیم.

در آن سن من به همسرم حسادت می کردم و تازه سعی می کردم اقتدار خودم را نشان بدهم مثلاً:  
می گفتم حق نداری بیرون بروی و با بچه ها بازی کنی ولی او به حرف من گوش نمی کرد و کار خودش را می کرد.  
برای همین هم ما اوایل زندگی اکثراً باهم قهر بودیم"

### مرگ پدر، ضربه روحی بزرگی برای گاندی بود

درباره زندگی زناشویی و زندگی جنسی گاندی صحبت زیاد است و حتی چندکتاب هم در موردش چاپ شده،  
اما یکی از اتفاقاتی که زندگی جنسی گاندی را تحت تاثیر قرار داد فوت پدر گاندی بود.  
داستان این بود که شب آخر زندگی پدر، گاندی بالای سرش بود،  
بدن پدرش را مالش می داد و البته کل خانواده هم می دانستند که دیگر امیدی به بهبود او نیست.

وقتی عمومیش وارد اتاق شد، گاندی که دید پدرش تنها نیست، اتاق را ترک کرد و به آغوش همسرش رفت.  
کمی بعد در اوج هیجان، در اتاقش را زدند و به او خبر فوت پدرش را دادند.  
گاندی همیشه می گفت:

"ذهن پر از شهوت من اجازه نداد لحظات آخر کنار پدرم باشم و این،  
لکه ای است که هیچ وقت نمی توانم از ذهنم پاکش کنم."

حتی وقتی که چندوقت بعد از فوت پدر، بچه اش در شکم همسرش سقط می شود،  
مرگ بچه را به مرگ پدر و عدم کنترل خودش به شهوتش ربط می دهد و می گوید من تقاص گناهم را پس می دهم.  
دو سال بعد از فوت پدر، گاندی از دبیرستان فارغ التحصیل شد.

ابتدا قصد داشت تحصیلاتش را در رشته طب دنبال کند ولی برادرش به او یادآوری کرد که پدر،  
از تشریح اجساد مرده ها متنفر بود و در نهایت تصمیم گرفت به انگلیس برود و درسش را در رشته حقوق ادامه بدهد.

گاندی خیلی ذوق رفتن به انگلیس را داشت و با وجود اینکه وضع مالی خانه هم خوب نبود،  
اما آن ها توانستند با وام و قرضی که گرفتند گاندی را راهی انگلیس کنند.  
البته مادرش ته دلش اصلاً به رفتن پسر راضی نبود و آخر هم با یک شرط راضی شد و آن هم این بود که،

مهاتما گاندی آنجا نزدیک 3 چیز نشود؛  
1/ شراب 2/ زن 3/ گوشت

## مهاتما گاندی راهی انگلیس شد

بعد گاندی از تک تک اعضای خانواده خداحافظی کرد. مادرش یک گردنبند گردنش انداخت تا او را از خطر حفظ کند و به یک روحانی جین هم، سفارش کرده بود از دور مراقبش باشد. آخر سر هم نوبت خداحافظی از همسرش بود که چون بغل کردن همسر در حضور دیگران خلاف رسم آن ها بود، داخل اتاقی رفتند و همسرش و بغل کرد و از بچه اش هم که تازه به دنیا آمده بود، خداحافظی کرد و به بمبئی رفت تا از آنجا با کشتی به لندن برود.

در بمبئی یک مشکل بزرگ دیگر هم داشت؛ بزرگان کاست اعتقاد داشتند اگر کسی از اقیانوس که آبش سیاه است رد بشود، آلوده می شود و هیچکسی اجازه این کار را ندارد. به گاندی هم گفتند اگر از اقیانوس رد بشوی از کاست اخراجت می کنیم.

ولی گاندی آمده بود که برود و رفت. در سپتامبر 1888 (شهریور 1267) گاندی 18 ساله به انگلیس رفت. بعدها که از او پرسیدند چه شد که به انگلیس رفتی گفت: "در یک کلمه؛ جاه طلبی! آمدم که هم وکیل بشوم هم سرزمین فیلسوفان و شعرا و محد تمدن را ببینم".

چند روز اول در لندن خیلی سخت گذشت؛ دلش تنگ شده بود، آداب معاشرت بلد نبود، خجالتی بود و از همه بدتر غذای گیاهی هم پیدا نمی کرد. اولین بار که یک رستوران گیاهی پیدا کرد، بعد از اینکه یک دل سیر غذا خورد کتاب دفاعیه از گیاهخواری را خرید و از خواندنش کیف کرد.

## گسترش گیاهخواری رسالت مهاتما گاندی شد

تا آنموقع از روی عادت و رسم خانواده بود که گیاهخواری می کرد ولی بعد از خواندن کتاب، با عقیده راسخ و دلایل اخلاقی گیاهخوار بود.

از همینجا بود که گسترش گیاهخواری یکی از رسالت های زندگی گاندی شد. حتی در انگلیس عضو انجمن گیاهخواران شد و حضوری فعال در این انجمن داشت. مدام روی گیاهخواری و روش های مختلف آن تحقیق می کرد و حتی برای روزنامه های انگلیسی هم، در مورد گیاهخواری مطلب می نوشت.

در این مدتی که انگلیس بود به قول خودش طی تقلید میمون وار، تمام تلاشش را می کرد که مثل یک جنتلمن انگلیسی لباس بپوشد، غذا بخورد و حتی رقص دو نفره یاد بگیرد. البته در کنار این ها با توجه به دوست های فرهنگی و اهل مطالعه ای که پیدا کرده بود، گاندی با ادیان مختلف هم بیشتر آشنا شد و در موردشان هم تحقیقات زیادی انجام داد و به شدت هم، تحت تاثیر عرفان دینی که آن زمان در انگلیس بود، قرار گرفت.

آخر هم به این نتیجه رسید که تمام ادیان یک چیز را می گویند و در ماهیت اصلی شان هیچ تفاوتی وجود ندارد. گاندی کمی هم تحت تاثیر مسیح قرار گرفته بود به خصوص که عقاید و رفتار مسیح به نظرات خودش بسیار نزدیک بود. ولی خب می دانیم که هیچ وقت مسیحی نشد.

گاندی در انگلیس هم همچنان خجالتی و بدون اعتماد به نفس بود. یکبار در کنفرانس گیاهخواری خواست متنی که از قبل آماده کرده بود را از رو بخواند ولی از استرس، سرش گیج رفت و بدنش لرزید و نشست سرجایش! آخر هم متنش را دوستش خواند.

## مرگ مادرش، بدترین خبر بعد از بازگشتش بود

خلاصه مهاتما گاندی سه سال در لندن درس خواند، در امتحان نهایی وکالت قبول شد و بلافاصله بعد از تمام شدن درشش وکیل جوان به هند برگشت. لذت بازگشت به وطن با خبر بسیار بدی که به او دادند تلخ شد. در غیاب گاندی مادرش از دنیا رفته بود و این خبر را مخصوصا به گاندی نداده بودند تا در کشور غریب، بتواند درشش را تمام کند.

از طرف دیگر قبل از رفتنش بزرگان کاست به او گفته بودند اگر بروی از کاست اخراج می شوی، ولی این ادیان و فرقه های یک چیز راحت کنار تمام سختی هایشان دارند و آن هم توبه است. گاندی کنار رود مقدس رفت و توبه کرد و قضیه حل شد.

البته ابتدا اصلا راضی نبود که توبه کند چون معتقد بود کار بدی نکرده است ولی بعد به خاطر برادرش قبول کرد. برادری که به خاطر تامین مخارج او زیر قرض رفته بود و مسئولیت خانواده پدری و خانواده خود گاندی هم، به عهده او بود و اوضاع مالی اش هم تعریفی نداشت. گاندی چون خودش را مدیون برادرش می دانست، خیلی دوست داشت برای او کاری کند، او متوجه شد که برادرش در کار با نمانده سیاسی انگلیس ها به مشکل برخورد کرده است.

گاندی به برادرش گفت نگران نباش من مشکل را حل می کنم و با آن ها صحبت می کنم، و چون از قوانین انگلیس هم اطلاع داشت با اعتماد به نفس رفت که مشکل را حل کند، ولی نمانده انگلیس گفت به شما ارتباطی ندارد. بعد هم که با اصرار گاندی مواجه شد او را انداخت بیرون.

## پیشنهاد کاری که زندگی مهاتما گاندی را عوض کرد

این جریان خیلی برای مهاتما گاندی سنگین بود چون هم جلوی برادرش ضایع شده بود و هم به شخصیت خودش برخورد کرده بود.

حالا این موضوع را به یاد بسپارید تا جلوتر که پازل را تکمیل می کنیم.

حالا که گاندی درسش تمام شده بود و برگشته بود باید کاری پیدا می کرد تا بتواند به خانواده کمک کند. او به بمبئی رفت تا کار مربوط به وکالت را انجام بدهد اما کسی به او کار نمی داد. او فقط مدرک داشت و از قوانین هند اطلاعات زیادی نداشت. همچنین خجالتی بودن و اضطرابی که داشت کارش را خراب می کرد.

برای اولین پرونده ای که زیر دستش آمد، در دادگاه بلند شد از موکلش دفاع کند به لکننت افتاد، سرش گیج رفت و سرجایش نشست. بعد از آن 6 ماه معلم زبان شد ولی چون مدرک معلمی نداشت کاری را پیش نبرد و مایوس سرخورده پیش خانواده برگشت.

کمی بعد به گاندی پیشنهاد کاری نسبتا خوبی رسید ولی کار در آفریقای جنوبی بود. یک شرکت که در آفریقای جنوبی هم شعبه داشت برای یک دعوی حقوقی کمک وکیل می خواست، و قرار بود یکساله هم کارش را جمع کند. گاندی پیشنهاد را قبول کرد و در سن 24 سالگی به سما دوربان آفریقای جنوبی رفت.

دقت داشته باشید که در زمانی هستیم که هم هند و هم آفریقای جنوبی مستعمره انگلیس هستند. دوربان یکی از شهرهای بندری و بزرگ آفریقای جنوبی است که طبیعتاً یک تعداد بومی آفریقایی داشت، و یک تعداد جمعیت هندی هم داشت که اکثر آن‌ها کارگر بودند و تعداد کمی از آن‌ها تاجر بودند.

## مهمان ناخوانده بدنام شد!

هنوز هم یکی از بزرگترین جامعه‌های هندی خارج از کشور هند در آفریقای جنوبی است. کنار این آفریقایی‌ها و هندی‌ها،

ارباب‌های انگلیسی و هلندی هم بودند که البته این سفید پوست‌ها با تحقیر کامل، با رنگین پوست‌ها برخورد می‌کردند و حتی آن‌ها را حمال صدا می‌زند.

در این اوضاع و احوال گاندی به دوربان رفت تا کار وکالت انجام بدهد.

سه روز بعد از اینکه رسید با وکیل اصلی پرونده به دادگاه رفتند.

گاندی با کت و شلوار انگلیسی که نشان می‌داد حتماً کاره‌ای هست و با عمامه هندی به سر، وارد دادگاه شد.

قاضی تا چشمش به گاندی افتاد بهش گفت عمامه هندی را از سرت بردار!

گاندی کمی فکر کرد و گفت بر نمی‌دارم قاضی هم گفت پس از دادگاه برو بیرون و او را بیرون کرد.

همین موضوع در روزنامه‌ها هم سر و صدا کرد و مهمان ناخوانده نیومده پیش اربابان سفید، به بدنامی مشهور شد.

یک هفته بعد صاحب کارش او را به شهر نزدیکی فرستاد تا در دادگاه محلی مدارکی را ارائه کند.

شرکتی که گاندی را استخدام کرده بود یک بلیت درجه یک قطار برایش می‌گیرد که آقای وکیل راحت برود و برگردد.

گاندی سوار می‌شود و حوالی ساعت 9 شب یکی از مسافران سفیدپوست،

به مسئولین قطار اعتراض می‌کند که این حمال در کوپه ما چکار می‌کند!؟

مسئول قطار تعجب می‌کند چون هیچ رنگین پوستی نمی‌توانست بلیط درجه یک بخرد.

به گاندی می‌گوید اینجا چکار می‌کنی؟ گاندی می‌گوید بلیط دارم و سرجایم نشستم.

مامور قطار می‌گوید باید جایت را عوض کنی و به کوپه درجه سه بروی!

گاندی هم قبول نمی‌کند و مسئول قطار او را بیرون می‌اندازد!

**مهم ترین تصمیمی که گاندی در زندگی اش گرفت**

هوا تاریک و سرد است و گاندی مجبور می شود یک شب تا صبح را در اتاق انتظار ایستگاه قطار بماند، تا روز بشود و با قطار بعدی به سفرش ادامه بدهد.

در اتاق انتظار با خودش فکر می کند که برگردد به هند و بیخیال این سختی ها بشوم یا، بمانم کار وکالتم را دنبال کنم و در کنار وکالت، مبارزه کنم و حقم و بگیرم؟!

همان شب گاندی مهم ترین تصمیم زندگی اش را می گیرد:

"می مانم، تحمل می کنم و حقم و می گیرم"

امروزه ایستگاه قطاری که گاندی آنجا مانده بود و بزرگترین تصمیم زندگی اش را گرفته بود، به جور زیارتگاه برای هندی های آفریقای جنوبی است.

گاندی با بدبختی با قطار بعدی به سمت مقصد می رود.

قسمتی از سفر هم باید سوار دلیجان می شد،

در دلیجان بهش کنار درشکه چی جای می دهد چون رنگین پوست ها اجازه نداشتند داخل کابین بنشینند.

در راه درشکه چی سفیدپوست می خواست سیگار بکشد به گاندی می گوید،

برو روی رکاب بنشین تا من راحت سیگارم و بکشم ولی گاندی قبول نمی کند،

و درشکه چی هم شروع می کند به فحش و کتک زدن!

مهاتما گاندی در نهایت حاضر نمی شود جایش را عوض کند تا اینکه مسافرها به درشکه چی اعتراض می کنند،

و او هم مجبور می شود بیخیال ماجرا شود و تا مقصد گاندی را تحمل کند.

گاندی بعد از اینکه کارش را انجام می دهد،

جامعه هندی های آن شهر را به یک نشست دعوت می کند و درمورد حق و حقوق ضایع شده هندی ها،

با آن ها صحبت می کند.

این نشست تقریباً اولین سخنرانی بدون لکنت و بدون استرس گاندی بود.

این سخنرانی یک ویژگی خاص دیگر هم داشت؛

آن هم این بود که در حرف های گاندی هیچ نفرتی بر ضد سفیدپوست ها،

به چشم نمی خورد و جامعه هندی ها هم با جان و دل به حرف هایش گوش می کردند.

## مهاتما گاندی سعی کرد دانش خود را در وکالت بالا ببرد

جامعه ای که مالیات زیادی باید پرداخت می کردند،

مردمش حق خرید زمین به جز جاهای خاص را نداشتند،



به آن‌ها اجازه نمی‌دادند در پیاده رو کنار سفیدپوست‌ها راه بروند، بعد ساعت 9 شب بدون مجوز نمی‌توانستند بیرون بیایند و...

گاندی بعدها گفت:

"همیشه یادآوری این موضوع برای من زجرآور است که چطور بعضی آدم‌ها، می‌توانند با تحقیر هم نوع‌هایشان در خودشان ایجاد احترام کنند." گاندی در این مدت که برای شرکت کار می‌کرد سعی کرد دانش و مهارتش در وکالت را بالا ببرد، تا روی قانون سوار شود و از طریق قانون مطالبات دیگرش را هم دنبال کند.

بعد از یکسال که کار شرکت در آفریقای جنوبی تمام شد، گاندی داشت کارهای برگشتش را انجام می‌داد که خبری در روزنامه چاپ شد که لایحه‌ای به مجلس رفت، تا حق رای دادن را از هندی‌ها بگیرد. البته که قبل از این لایحه هم با توجه به قوانین آن زمان فقط 250 هندی می‌توانستند رای بدهند، ولی الان همین میزان هم داشت از آن‌ها گرفته می‌شد.

اطرافیان گاندی از او درخواست کردند که بازگشتش را به تأخیر بیندازد و به آن‌ها کمک کند، تا این لایحه تصویب نشود و حاضر شدند حق وکالتش را هم پرداخت کنند. گاندی قبول کرد روی موضوع کار کند ولی بدون حق وکالت، بعد یک طومار نوشتند و 500 نفر آن را امضا کردند تا جلوی تصویب لایحه را بگیرند، ولی کار آن‌ها به جایی نرسید و لایحه تصویب شد.

بعد از تصویب آن لایحه هم یک طومار اعتراضی دیگر با 10000 امضا جمع کردند و به دست، وزیر خارجه مستعمرات بریتانیا رساندند و با وجود اینکه بریتانیا این لایحه را وتو کرد، اما در نهایت با تصویب یک لایحه مشابه دیگر، هندی‌ها از حق رای محروم شدند.

## همبستگی هندی‌های آفریقای جنوبی برای اولین بار

درست است که اینجای داستان هندی‌ها و گاندی دستشان به جایی نرسید اما، اتفاق مهم این بود که برای اولین بار هندی‌های آفریقای جنوبی به صورت متحد و از راه قانونی، جلوی زور ایستاده بودند و خبر این اتفاق به هند و انگلیس رسید.

حتی روزنامه تایمز لندن هم در موردش نوشت.  
از قلم گاندی نامه پشت نامه و طومار پشت طومار بیرون می ریخت.  
گاندی داشت یواش یواش گاندی می شد.

الان دیگه 15 ماه می شد که گاندی از هند آمده بود و یه جورایی رهبر جامعه هندی های منطقه شده بود،  
و هندی ها هم رسماً او را به عنوان وکیل پذیرفته بودند.  
گاندی که جایگاه اجتماعی اش هم بالا رفته بود، درخواست وکالت در دادگاه عالی را داد.  
تا آن موقع سابقه نداشت یک هندی رنگین پوست در دادگاه عالی بتواند قضاوت کند،  
و مخالفت ها با این موضوع هم بسیار زیاد بود.

در مطبوعات به گاندی و بقیه هندی ها می گفتند:  
انگل ها، نیمه وحشی های آسیایی، چیزای سیاه و لاغر و کثیف و...  
ولی در نهایت دادگاه عالی مجوز وکالت را به گاندی داد.

بعدش گاندی برای اینکه بتواند فعالیت های اجتماعی اش را سازماندهی کند،  
سازمان کنگره هندی ها را به یک سری مقررات جالب تاسیس کرد.

مثلاً هیچ عضوی نباید بدون پیشوند آقا خطاب کند، هیچکس مجاز نیست سیگار بکشد و...  
حالا سه سال از آمدن گاندی گذشته بود و او باید برمی گشت و به خانواده اش هم سر می زد.  
برای همین از همکارانش 6 ماه مرخصی گرفت که به هند پیش خانواده اش برود و آن ها را به آفریقا بیاورد.

در ضمن می خواست مردم را از وضعیت هموطنانشان در آفریقای جنوبی مطلع کند،  
برای همین گزارشی با نام "نارضایتی های هندی های بریتانیا در آفریقای جنوبی" نوشت،  
که به خاطر جلد سبزش به جزوه سبز مشهور شد و ده ها هزار نسخه از آن چاپ شد،  
و در سراسر هند پخش شد و باعث شد که گاندی مشهور شود.

## شیوه مبارزه گاندی، فتح نفرت با عشق است

مهاتما گاندی در جزوه سبز نوشته بود:  
"شیوه مبارزه ما در آفریقای جنوبی فتح نفرت با عشق است" و واقعا هم همینطور بود.  
مبارزه گاندی مبارزه ای کاملاً به دور از خشونت بود.  
در این شیوه مبارزه حتی نباید نسبت به دشمن کینه ای به دل داشته باشی،  
اگر بهت بی احترامی کرد نباید بهش بی احترامی کنی،

اگر کتکت زد نباید او را بزنی و در عین حال هم نباید از حقت کوتاه بیای، باید نافرمانی کنی، اعتصاب کنی و به طور کلی هر کاری می کنی باید به دور از خشونت باشد.

گاندی اسم این روش مبارزه خودش را ساتیاگراها گذاشت که به معنی پافشاری بر حقیقت است. خود گاندی می گفت: "نیرویی که از حقیقت و عشق و خشونت گریزی به دنیا می آید" چیزی که تا امروز هم از گاندی به جا مانده است همین ساتیاگراها است که بزرگانی مثل: نلسون ماندلا و مارتین لوتر کینگ و... از این روش استفاده کردند و مسیر تاریخ را عوض کردند.

چندوقتی که گاندی در شهر خودش بود چون بیماری طاعون آمده بود، گاندی به اداره بهداشت رفت و داوطلب ارائه خدمت شد و روی تمیزی دستشویی های سطح شهر، نظارت می کرد و حتی خودش هم دستشویی ها را تمیز می کرد. از طرفی هم به خاطر شهرت نسبی که به دست آورده بود به چندشهر سفر کرد و چند سخنرانی هم کرد.

یک کار دیگر هم انجام داد؛ رفت عضو کمیته بزرگداشت شصتمین سالگرد بزرگداشت ملکه ویکتوریا شد، و سرود ملی بریتانیا را به بچه های خانواده اش هم یاد داد. زندگی پر ماجرا گاندی اتفاقات عجیب و غریب کم ندارد. گاندی آن زمان کاملا به بریتانیا ارادت داشت.

## تسویه حساب با گاندی به روش خره کشی!

کم کم زمان برگشتن به آفریقای جنوبی بود. گاندی به همراه زن و به با کشتی به سمت آفریقای جنوبی حرکت کرد. همزمان یک کشتی دیگر هم به سمت آفریقا می رفت برای همین این شاعبه پیش آمد، که گاندی خودش کم بود، کلی آدم هم از هند می آورد.

برای همین وقتی کشتی ها رسیدند مقامات اجازه خروج از کشتی را به هندی ها ندادند، و آن ها 23 روز کنار ساحل در کشتی ماندند تا در نهایت اجازه دادند پیاده شوند. در بندر جمعیتی متعصب از سفیدپوست ها هم منتظر بودند تا گاندی هم پیاده شود، تا به روش خودش یعنی روش خره کشی باهاش تسویه حساب کنند.

خره کشی یعنی ملت می ریختند سر کسی که همه مردم می دانستند گناهکار است، و آنقدر می زدندش تا بمیرد و در نهایت هم قانون کاری به آن ها نداشت،

و از بین جمعیت هم نمی شد فهمید قاتل کیست  
گاندی زن و بچه را جلوتر به خانه دوستش فرستاد و خودش هم از کشتی پیاده شد و به بندر آمد.

چندقدمی که در بندر به جلو رفت بهش حمله کردند و تا می خورد زدندش.  
شانسی که آورد این بود که همسر رئیس پلیس داشت رد می شد،  
دید مردم یک نفر را می زند به او کمک کرد و پشت سرش پلیس هم آمد و او را به خانه دوستش رساندند.  
جمعیت ول کن نبودند و پشت در خانه داد می زدند ما گاندی را می خواهیم و تا او را نکشیم از اینجا نمی رویم.  
آدم های متمدن وحشی خون جلوی چشمشان را گرفته بود.  
در نهایت با هماهنگی پلیس،  
گاندی با لباس پلیس یواشکی فرار کرد و رفت کلاتری و سه روز آنجا بود تا آن ها بیخیالش شدند.

### **چمبرلین: کسانی که به گاندی حمله کردند دستگیر شوند**

خبر این اتفاق تا انگلیس هم رسید و چمبرلین که آن زمان وزیر مستعمرات بریتانیا بود،  
تلگراف زد که کسانی که به گاندی حمله کردند باید دستگیر شوند ولی گاندی از شناسایی ضارب ها،  
و شکایت از آن ها صرف نظر کرد.  
او گفت: "آن ها گمراه شده بودند و زمانی که حقیقت را بفهمند حتما افسوس می خورند"

این اتفاق با تمام سختی ها و دردهایی که داشت به بیشتر مطرح شدن گاندی کمک زیادی کرد،  
و در مطبوعات جو به نفعش شد به خصوص که از شکایت هم صرف نظر کرده بود.  
البته نه اینکه فکر کنید همه با او مهربان شده بودند بلکه فشار کمتر شده بود.  
گاندی برای کوتاهی مو هم که می رفت چون هندی بود او را نمی پذیرفتند،  
گاندی هم خودش موهایش را زد و با موهای کوتاه و بلند به دادگاه رفت و کلی هم بهش خندیدند.

از طرفی هم کمک های بی حد و مرزش به دیگران صدای زنش را هم درآورده بود.  
یک مسیحی مریض را به خانه آورده بود و انقدر مریض بود که باید برایش لگن می گذاشتند تا بتواند دستشویی کند.  
برای این کارهایش با همسرش هم به مشکل خورده بود و از نظر همسرش مهربانی اش از حد گذشته بود.  
وقتی قرار شد با خانواده به هند برگردند مردم به پاس قدردانی کلی پول و جواهرات برایشان آوردند،  
و همسر گاندی هم خیلی ذوق زده شده بود.

## گان‌دی 32 ساله به هند بازگشت

بعد از عمری کلی طلا و جواهر بهش رسیده بود اما همان شب خداحافظی، مهاتما گان‌دی تمام هدایا را جمع کرد و به صندوق خدمت به جامعه هندی ها تحویل داد، و در جواب به اعتراضات همسرش پاسخ داد:

"این ها را برای من آوردند و من هم درموردشان تصمیم می گیرم"

بک کار دیگر هم که کرد این بود که بیمه عمر خانواده را چندوقت هم پولش را داده بود قطع کرد، و می گفت نباید میان من و هندی های دیگر فرقی باشد.

این کارش باعث شد صدای برادرش هم دربیاید و رابطه اش را با گان‌دی قطع کند.

سال 1901 گان‌دی 32 ساله در میان اشک های وداع، با خانواده به هند برگشت و در نشست حزب گنکره هند شرکت کرد. اما با دیدن جو کنگره و آدم های پر افاده از کنگره ناامید شد. محلی که نشست در آن برگزار می شد پر از آشغال بود. وقتی گان‌دی توجه حضار را به این مسئله جلب کرد آن ها گفتند به ما چه وظیفه کارگران است مه نظافت کنند. گان‌دی هم یک جارو برداشت و شروع به تمیز کردن، کرد.

یک بار هم گان‌دی را به معبد قدیمی و مشهور کالی دعوت کردند. آنجا گان‌دی منظره وحشتناک جوی خون را دید که از وسط معبد جاری بود. آن ها رسم داشتند برای معبد بز قربانی می کردند و همیشه این جوی پر از خون جوی بود. گان‌دی بعدها درباره این معبد گفت:

"می دانندی بدبخت تر از نجس های هندی و کارگران هندی چه کسانی هستند؟ بزهای معبد کالی"

از زمان اقامت گان‌دی در هند خیلی نگذشته بود که از آفریقا برایش نامه آمد، که چمبرلین از انگلیس به آفریقا می آید و هندی ها گروهی تشکیل دادند که با او صحبت کنند. شما بیا و رئیس گروه مذاکره بشو

گان‌دی بازهم با خانواده به آفریقای جنوبی برگشت تا مذاکره کند. مذاکره هم کرد و مثل همیشه هیچ نتیجه ای نداشت.

## حالا دیگر گان‌دی هم وکیل معروفی بود و هم نماینده جامعه هندی ها!

ولی گان‌دی باز در آفریقای جنوبی ماندگار شد.

آنجا وکیل معروفی شده بود و اوضاع کارش خوب بود ولی وکالت کسانی را قبول می کرد،

که می دانست حق با آن ها است و به موکلانش می گفت با این شرط وکالتتان را قبول می کنم، که در جریان دادگاه هیچ وقت دروغ نگوئید.

گاندی که هم وکیل معروفی بود و هم نماینده جامعه هندی ها، تصمیم گرفت برای جامعه هندی های آفریقای جنوبی مجله چاپ کند.

برای همین نشریه دیدگاه هندی را تاسیس کرد.

گاندی می گفت: "این نشریه آینه زندگی من بود و هر هفته روحم را در ستون هایش می ریختم". بعد هم یک کار جالب دیگر انجام داد؛

یک مزرعه مخروبه 40هکتاری گرفت، دفتر نشریه را به آنجا برد و هندی های زیادی را هم به آنجا برد. آنجا به آن ها زمین برای کار داد و آنجا برای خودش به محله هندی نشین تبدیل شد. محله مهاجر نشین کوچ آباد فینپس!

ارتباط گاندی با مقامات بریتانیا از همان اول خوب بود و گاندی کاملاً مطیع آن ها بود. حتی در جنگ هم گاندی به همراه هندی های دیگر به صورت داوطلبانه، به جنگ آمدند تا از مجروح های جنگی بریتانیایی پرستاری کنند.

جنگ اول که به اسم نبرد بنرها مشهور شد، جنگی بود میان اربابان انگلیسی و هلندی که گاندی و تیم داوطلبش شجاعانه به سربازهای انگلیسی سرویس می دادند. کشته ها و زخمی را جابجا می کردند، از زخمی ها پرستاری می کردند و...

ولی در جنگ دوم،

گاندی سرباز انگلیسی مجروحی ندید و فقط جنازه های و زخمی های طرف مقابل را جمع می کردند. طرف مقابل هم بومی هایی بودند که می خواستند از حق خودشان دفاع کنند، و با دست خالی به جنگ با انگلیسی هایی رفته بودند که با توپ و تفنگ به جنگ آمده بودند.

## تصمیم عجیبی که گاندی در 39 سالگی گرفت!

مهاتما گاندی هم داوطلبانه حاضر بود اگر سربازی زخمی بردارد از او نگهداری کند. البته که دیدن همین صحنه ها و روبرو شدن با واقعیت ها بود که جلوتر باعث شد گاندی، چهره واقعی استعمار پیر را بشناسد.

سال 1906 گاندی 37 ساله یک تصمیم شخصی عجیب دیگر گرفت. گاندی که در این سن 4 پسر داشت،

تصمیم گرفت تا آخر عمرش هیچ وقت رابطه جنسی نداشته باشد.  
او هر نوع رابطه جنسی را شهوت می دانست و معتقد بود زن و مرد فقط برای بچه دار شدن باید باهم رابطه داشته باشند.

بعدها در مورد قطع رابطه جنسی با همسرش گفت:  
"بعد از اینکه با زندگی مملو از لذت جسمی وداع گفتم،  
رابطه ام با کاستوربای ماهیتی روحانی پیدا کرده بود و این رابطه روحانی و دوری از نزدیکی،  
تا آخر عمر یعنی 40 سال بعد ادامه داشت".

گاندی از یک مرشد آیین جین در هند و همچنین از لئو تولستوی که در سال های آخر عمرش،  
تجرد اختیار کرده بود هم برای این تصمیمش الهام گرفته بود.

یکی از آموزه های آیین جین، مدیریت رابطه جنسی است که گاندی اعتقاد داشت این شکلی باید مدیریت شود.  
عجیب تر اینکه گاندی سال ها بعد یک آزمایش جنجالی هم در این مورد انجام داد.  
در هند یک مکان هایی وجود دارد به اسم آشرام!  
آشرام جایی است که مردم می توانند آنجا زندگی معنوی داشته باشند،  
پر از سکوت و عرفان و عبادت است که استادان معنوی آنجاها به شاگردانشان درس هم می دهند.

### اتفاقی که مسیر اسطوره شدن مهاتما گاندی را هموار کرد

سال ها بعد که مهاتما گاندی در آشرام خودش زندگی می کرد و پیرمردی شده بود،  
از دخترهای جوان خواست برهنه بیایند کنارش بخواند تا او میزان مقاومت خودش در برابر تجرد را آزمایش کند.

اطرافیان هم هرچقدر گفتند این برای شهرت شما خوب نیست،  
قبول نکرد و نه تنها این آزمایش را انجام داد و سربلند از آن بیرون آمد،  
بلکه خودش در روزنامه ها در مورد این آزمایش صحبت کرد و عقایدش را بازگو کرد.

البته در سال 1906 یک اتفاق مهم برای او افتاد.

اتفاقی که مسیر اسطوره شدن او را هموار کرد.

در این سال فرمانی صادر شد که گفتند هندی های بالای هشت سال،  
باید ثبت نام کنند و انگشت نگاری شوند تا برگه ای به آن ها داده شود و بدون این برگه نمی توانند تردد داشته باشند.  
انگشت نگاری هم باید از هر 10 انگشت باشد.

تا قبل از این فقط از مجرم ها اینگونه انگشت نگاری می کردند و انگار به صورت پیش فرض، تمام هندی ها مجرم بودند و باید با این برکه رفت و آمد می کردند. دولت می خواست این کار را بکند که در نهایت بتواند آمار دقیق هندی ها را داشته باشد، کارگراها را با دستمزد کم نگه دارد و هرکس دیگری که نخواست را راحت اخراج کند. همراه با این قانون، مالیاتی که باید هندی ها می دادند هم زیاد شد. این قانون معروف شده بود به قانون قلاده سگ، البته قانون سیاه هم به آن می گفتند. گاندی گفت: "من بمیرم هم راضی به قبول این کار نمی شوم". جبهه مقاومت گاندی شکل گرفت با روش ساتیاگراها که مبارزه ای به دور از خشونت بود. از آنجایی که آن منطقه مستعمره بریتانیا بود، گاندی به انگلیس رفت تا با مقامات مسئول رایزنی کند.

## اولین باری که گاندی به زندان رفت

این هم باید بدانید که گاندی آن زمان تا چندسال بعدش، تصور می کرد امپراطوری بریتانیا نهادی است با رسالت الهی که برای خیر بشر تاسیس شده، و می گفت ما افتخار می کنیم که رعیت بریتانیا هستیم. خلاصه گاندی در مذاکره با دولت انگلیس به ظاهر موفق شد رضایت آن ها را به دست آورد، ولی سیاست انگلیسی ها چه بود؟ انگلیسی ها آن منطقه از آفریقای جنوبی را به عنوان مستعمره خودمختار اعلام کردند، تا آن ها بتوانند بدون تاییدیه دولت بریتانیا قانون قلاده سگ را تصویب کنند. اینطوری هم وجهه انگلیس خراب نمی شد هم می توانستند قانون ضد هندی شان را اجرا کنند. به راحتی توانستند گاندی را دور بزنند.

ولی نه گاندی و نه هیچ هندی دیگری راضی به ثبت نام نشد. با تهدید و اخراج و کتک هم راضی به ثبت نام نشدند تا اینکه سال 1908 گاندی 39 ساله را دستگیر کردند، و به جرم عمل نکردن به قانون در همان دادگاهی که خودش وکالت می کرد، دادگاهی کردند.

گاندی هم جرمش را پذیرفت و در دادگاه خواهان اشد مجازات برای خودش شد. دادگاه هم او را به دو ماه حبس زندانی کرد.

پشت سرش مردم هندی هم گفتند ما را هم زندانی کنید چون ما بمیریم هم حاضر نیستیم ثبت نام کنیم. این سرپیچی شجاعانه از آدم هایی که حقیر به نظر می رسیدند در هند، آفریقا و انگلیس کلی سر و صدا کرد.



وضعیت داشت بدتر می شد که یک نماینده از جانب ژنرال اسموتس، که مسئولیت مستعمره بریتانیا در آفریقای جنوبی را بر عهده داشت، فرستادند در زندان پیش گاندی و به گاندی گفتند اگر تو داوطلبانه ثبت نام کنی، ما فرمان اجباری ثبت نام و اقدامات بعدی را لغو می کنیم. گاندی هم در کمال ناباری قبول کرد.

## گاندی برگه ثبت نامش را آتش زد

گاندی از زندان بیرون آمد و با دیگران مشورت کرد که ثبت نام کنند. اکثر افراد که به گاندی اعتماد داشتند به تصمیمش هم اعتماد داشتند و قبول کردند. ولی یک گروه تندرو گفتند تو پول گرفتی، ترسیدی و می خواهی قبول کنی! حتی تهدیدش کردند که اگر بخواهی امضا کنی خودمان می کشیم!

گاندی هم گفت اگر قرار است بمیرم چه بهتر که به دست برادرم بمیرم تا مرگ طبیعی! گاندی هم تصمیم گرفت امضا کند و رفت که این کار را هم بکند. آن گروه تندرو هم به وعده شان عمل کردند. سر راه گاندی آمدند، زدندش و گاندی بیهوش افتاد.

در نهایت گاندی با لباس پاره و خونی به دفترخانه رفت و ثبت نام کرد. گاندی که رفت پشت سرش اکثر هندی ها هم رفتند. حالا نوبت دولت بود که به وعده اش عمل کند. ولی ژنرال اسموتس گفت: چه وعده ای، ما هندی ها را مجبور کردیم بیایند ثبت نام کنند آن ها هم این کار را کردند.

خبر به گاندی رسید.

گاندی هم تمام هندی ها را جمع کرد و جلوب اصحاب رسانه برگه ثبت نامش را آتش زد، و پشت سرش تمام هندی ها هم همین کار را کردند و شرمندگی اش ماند، برای آن گروه تندرو که گفتند گاندی پول گرفته و ترسیده است!

گاندی هندی ها را به تظاهرات صلح آمیز هم دعوت کرد و یک گروه به همراه پسر بزرگ گاندی تظاهرات را شروع کردند. دولت هم گاندی را گرفت، محاکمه کرد و رفت زندان! بعد از اینکه دو ماه تمام شد و از زندان بیرون آمد، دوباره گرفتنش محاکمه اش کردند و دوباره دوماه زندان و همینطوری پشت هم می گرفتندش و زندانی اش می کردند.

## گذشت زمان گاندی را معروف تر می کرد

در این زندان های دوره ای او می توانست جریمه اش را پرداخت کند، و بیرون بیاید ولی چون بقیه زندانی های هندی پول پرداخت جریمه را نداشتند، حاضر نبود این کار را انجام بدهد. حتی وقتی یک بار فهمید زنش به شدت مریض است و احتمال دارد بمیرد به او نامه داد و گفت: "من نمی تونم جریمه بدهم چون بقیه هندی ها نمی توانند این کار را انجام بدهند! تو هم مراقب خودت باش و بدان هر اتفاقی برایت بیفتد من دوباره ازدواج نمی کنم، و مرگ تو در راه مقدسی است که ما آغاز کردیم".

سال 1909 گاندی مبارز 40 ساله ای بود که گذشت زمان او را معروف تر و قوی تر کرد. در این سال نزدیکی های ژوهانسبورگ زمین بزرگی را خرید و مبارزهای هندی، که به خاطر مبارزه شان از کار بیکار می شدند را به آنجا می آورد و به آن ها قسمتی از زمین را می داد، که رویش کار کنند و خودش هم آنجا زندگی می کرد.

گاندی اسم این زمین را با توجه به علاقه ای که به تولستوی داشت، گذاشت مزرعه تولستوی! گاندی و تولستوی دو وجه اشتراک بزرگ داشتند؛ یکی اینکه هر دو گیاهخوار بودند و با اطلاع کامل این کار را می کردند. و دیگری اینکه روش مبارزه هر دو به دور از خشونت بود.

گاندی در این مزرعه که زندگی می کرد بعضا پیش می آمد که کیلومترها تا شهر پیاده روی کند، و کار و کالتش را انجام بدهد و دوباره این مسیر را برگردد. واقعا بنیه قوی داشت و استقامت بدنی اش خیلی زیاد بود. او عقیده داشت بنیه قوی و نیروی جسمی که دارد، ناشی از رژیم و زندگی سالمی است که دارد.

## خون هندی ها به جوش آمد

مبارزات مدنی گاندی ادامه داشت. گاندی و هندی های دیگر هیچ جوره حاضر نبودند زیربار زور بروند. از یک طرف ماجرای برگه های ثبت نامی و از طرف دیگر اضافه شدن مالیات ها برای هندی ها به اندازه کافی سخت بود. اما این وسط یک تصمیم دیگر گرفته شده بود که دیگر خون هندی ها را به جوش آورده بود.

تصمیم جدید این بود که تمام ازدواج های هندی ها که به صورت سنتی در آفریقای جنوبی انجام شده، از نظر قانون مورد قبول نیست و آن ها باید بیابند و طبق آیین مسیحی ازدواجشان را مجدد صبت کنند. با این تصمیم وضع بدتر هم شد.

گاندی به لندن رفت و با مقامات مذاکره کرد اما بازهم نتیجه ای نداشت.

از طرفی حکومت روی هندی ها فشار می آورد که این قوانین را بپذیرند، از طرف دیگر هندی ها به رهبری گاندی مقاومت می کردند. انقدر مقاومت ادامه داشت که دولت راضی شد کمی از خواسته هایش کوتاه بیاید، ولی هندی ها هیچ کدام از قوانین نژادپرستانه و زورگویی ها را قبول نداشتند. گاندی با حمایت مردم مرحله پایانی مبارزه را شروع کرد.

او تصمیم گرفت راهپیمایی های بدون خشونت را راه بیندازد و به منطقه ای به نام ترانسوال برود، که ورود هندی ها به آنجا ممنوع بود.

برای همین با همسرش و 15 نفر دیگر راهپیمایی را شروع کردند و همه آن ها ابتدا سرکوب و دستگیر شدند. بعد از آن گروهی از زنان داوطلب همین کار را کردند و آن ها هم سرکوب شدند. بعد کارگران معدن هم اضافه شدند و به مرور زمان تمام هندی ها اعتصاب کردند، و از کار دست کشیدند و به راهپیمایی ملحق شدند.

## بالاخره هندی ها حرف شان را به کرسی نشاندند

عجیب به نتیجه کارشان ایمان داشتند.

یک بار بچه یکی از زن هایی که در راهپیمایی بود درون آب افتاد و غرق شد، ولی مادر بچه بعد از دعایی که برای بچه اش کرد به راهپیمایی ادامه داد و مردم را تنها نگذاشت. این اعتصاب و راهپیمایی با وجود اینکه کاملاً بدون خشونت برگزار می شد ولی اصلاً هم کم کشته و زخمی نداد.

گاندی در این جریان برای ابراز همدردی با خانواده های کشته شدگان، لباس اروپایی و کت و شلوار خودش را درآورد و لباس کارگران معدن را تنش کرد. سبک لباس پوشیدن جدیدی که تا آخر عمرش هم عوض نشد.

فشار روی گاندی و بقیه هندی های دیگران از طرف ژنرال اسموتس بسیار زیاد بود. هندی ها با وجود اینکه کشته و زخمی می شدند اما انقدر روی خواسته هایشان پافشاری کردند، که آخرسر در ژانویه سال 1914،

هشت سال پس از تصویب اولیه قانون قلاده سگ، هندی‌ها به رهبری گاندی توانستند حرف شان را به کرسی بنشانند.

مهاتما گاندی قرارداد پیشنهادی را امضا کرد که طبق آن مالیات لغو شد، تمام ازدواج‌های قبلی هندی‌ها معتبر اعلام شد، اجبار همراه داشتن برگه‌های ثبت نام برداشته شد و تازه امتیازهای دیگری هم به هندی‌ها داده شد. تصویب این قانون، پیروزی و فتح نیروی ساتیاگراها بود. گاندی اسم قانون مصوب را گذاشت: منشور کبیر آزادی آفریقای جنوبی!

### به گاندی لقب مهاتما دادند

در همین دوران بود که رایبندرانات تاگور، بزرگترین شاعر هند و اولین آسیایی که نوبل گرفت، به مهاتما گاندی لقب مهاتما را داد. لقب کلمه مهاتما یعنی روح بزرگ! پس گاندی در هند متولد شد و 45 سال بعد در آفریقای جنوبی مهاتما شد. مهاتما گاندی کار خودش را در آفریقا کرد و حالا وقت رفتن به هند بود. رفتنی بدون بازگشت! مهانداس گاندی، وکیلی که 22 سال پیش، با کت و شلوار و بلیت درجه یک قطار مسافربری به آفریقای جنوبی آمده بود، حالا با اسم مهاتما گاندی با لباس فقیرترین قشر هندی‌ها و با اصرار خودش، با بلیت درجه سه دارد به کشوری بر می‌گردد که در بندرش صدها نفر منتظرن تا از او استقبال کنند.

### داستان شروع شد...

اگر دنیا مهاتما گاندی را می‌شناسد، برای اتفاقاتی که در هند افتاده می‌شناسدش! اما تمام اندیشه‌های گاندی در آفریقای جنوبی شکل گرفت. گاندی 22 سال از عمرش را صرف مبارزه در آفریقای جنوبی کرد و در بیانیه خداحافظی‌اش گفت: "این شبه‌قاره برای من سرزمینی مقدس است مثل سرزمین مادری ام عشقی که از سوی هموطنانم به من داده شد تا ابد به عنوان گرمی‌ترین گنجینه در خاطر من ماند".

ژنرال اسموتس گفت: "گاندی قدیسی بود که سواحل ما را ترک کرد و امیدوارم این سفرش بازگشتی نداشته باشد".  
گاندی قبل از رفتنش یک جفت صندل هندی دست بافت به ژنرال اسموتس هدیه داد،  
به کسی که بهش خیانت کرد و چندین بار زندانی اش کرد.

انجستین حرف جالبی درباره گاندی می زند و می گوید:  
"شاید نسل هایی که در آینده می آیند به سختی باور کنند که چنین شخصی،  
در قالب گوشت و پوست و خون روی همین خاک قدم برداشته است".

مهاتما گاندی می گفت: "وقتی در جریان مبارزات ناامید می شوم،  
به خاطر می آوردم که در طول تاریخ راه حق و عشق همواره پیروز بوده و ما باید همیشه به این واقعیت فکر کنیم،  
که حکمرانان و قاتلان در برهه ای شکست ناپذیر جلوه می کنند ولی در نهایت همه آن ها سقوط می کنند".

**منتظر قسمت بعدی باشید...**